

نگامی به یک تجربه

مروری بر کتاب «آینده را آزادی رقم خواهد زد»

«در این زندگی، منظور زندگی خود و هموطنانم، جریان‌ها و وقایعی رخ داد که نمی‌توانست بر شکل‌گیری و تحول جهان بینی‌ام تأثیر نگذارد. مهمترین شان حوادثی بودند که قصد شرحشان را در این کتاب دارم». با خواندن این جمله که به معنایی آغاز خاطرات سیاسی شواردناده است، فزون بر کنجکاوی خواننده برای آشنایی با جریان‌ها و وقایعی که وعده شرحشان داده می‌شود، سؤالی ذهن او را به خود مشغول می‌کند: مگر جریان‌ها و وقایع می‌توانند بر شکل‌گیری و تحول ایدئولوژی‌ها تأثیر بگذارند؟ مگر ایدئولوژی‌ها مجموعه‌های مستحکمی از باورها نیستند که در لحظات پرشور و هیجان تاریخی، عمده پیروان خود را می‌یابند و فقط فجایع می‌توانند به زندگی‌شان خاتمه دهند؟ مگر ایدئولوژی‌ها مانند نظریه‌های علمی شامل نفی و اثباتند تا به محک تجربه به آنها گروید یا از آنها دل کند؟ و سؤالات بسیاری از همین دست. خاطرات شواردناده علاوه بر اینکه زندگی فردی را بازگو می‌کند که اولین و مهمترین تجربه کمونیسم در جهان را از درون آزموده است، می‌تواند در شناخت کارکرد ایدئولوژی‌ها و شیوه تحلیل‌شان مفید واقع شود. این وجه دوم در نوشته حاضر مورد توجه قرار گرفته است.

قرن بیستم را می‌توان سده ایدئولوژی نامید. غیر از لیبرالیسم که سرنوشت قرن نوزدهم اروپا و به تبع آن سرنوشت جهان را به گونه‌ای خاص خویش رقم زد، پدیداری، اوج و افول سایر ایدئولوژی‌ها در همین سده واقع شده است. کمونیسم و فاشیسم از جمله معروف‌ترین این

ایدئولوژی‌ها و ناسیونالیسم و جهان‌سوم‌گرایی (شاید به دلیل پاسخ‌های ساده و سهل‌شان به خواست کشورهای جهان‌سوم در دستیابی به استقلال و پیشرفت) از محبوب‌ترین آنها می‌باشند. توان ایدئولوژی‌ها در بسیج مردم و از این‌رو اهمیت آنان در سیاست، موضوع چپستی و چگونگی و تعریف و تبیین‌شان را به‌بحثی مهم در علوم سیاسی تبدیل کرده است. تأثیرپذیری ایدئولوژی از وقایع روزمره و تجربیات فردی و اجتماعی. یکی از فصول اصلی بحث نامبرده است. ریمون بودون (Raymond Boudon) محقق و جامعه‌شناس فرانسوی در مطالعه‌ای تطبیقی^۲ که پیرامون نظریه‌های مختلف در مورد ایدئولوژی انجام داده است، به‌نتایجی می‌رسد که می‌توان به‌واسطه آنها علل و چگونگی این تأثیرپذیری را توضیح داد.

بودون می‌نویسد کلمه ایدئولوژی را بار اول در پایان قرن هجدهم، دستوت دو تریسی (Destutt de Tracy) به کار برد و آن را به معنی نظریه‌شناسی تعریف کرد. یعنی به همان صورت که زمین‌موضوع علم زمین‌شناسی (Géo-logie) است و زیست‌شناسی (Bio-logie) به موجودات زنده توجه دارد، علمی که موضوعش شناخت و چگونگی پدیداری نظریه‌ها (Idées) است، نظریه‌شناسی یا (Idéo-logie) نامیده شد. امروز دیگر این کلمه در معنای اولیه‌اش به کار نمی‌رود. معنای امروزی آن را «مدیون» ناپلئون بناپارت هستیم. ناپلئون افرادی را که جاه‌طلبی‌های امپریالیستی (امپراطوری‌طلبی) وی را مورد انتقاد قرار می‌دادند با تحقیر ایدئولوگ (Idéologue) نامید. و این کلمه را به افرادی اطلاق می‌کرد که به‌نظرش عوامل صوری را در سیاست جانشین مسائل واقعی می‌کنند. از این زمان به بعد ایدئولوژی به نظریه‌های مجازی و سستی اطلاق می‌شد که مدعی اتکاء به عقل و علم بودند و هدفشان ترسیم نظم اجتماعی و جهت‌دهی به عمل سیاسی بود. اما از این تلقی مشترک، جامعه‌شناسان، فلاسفه و محققین علوم سیاسی تعاریف گوناگونی ارائه داده‌اند. بودون در کتابش نشان می‌دهد که می‌توان این تعاریف را علیرغم پراکندگی ظاهری‌شان بر مبنای دو معیار به چهار دسته تقسیم کرد.

از سوئی برخی از تئوریسین‌ها، ایدئولوژی را نظریه‌ای می‌دانند که نمی‌توان درستی یا نادرستی‌اش را سنجید، برخی دیگر خلاف این نظر را دارند. از سوی دیگر، برخی از تئوریسین‌ها بر این نظرند که هرگاه شناختی کافی از موقعیت کسی که از یک ایدئولوژی پیروی می‌کند به دست بیاوریم، باور او برایمان «قابل فهم» می‌شود و پیروی او را می‌توانیم امری معقول به حساب بیاوریم. برخی دیگر پیروی از یک ایدئولوژی را همیشه ناشی از رفتار غیرمعقول به حساب می‌آورند. بودون پس از ارزیابی این نظریه‌ها، نظر خود را که تعمیم نظریه ماکس وبر (Max Weber) در مورد پدیده‌های اجتماعی به موضوع ایدئولوژی است، به این صورت بیان می‌کند: «ایدئولوژی‌ها اجزاء طبیعی زندگی اجتماعی هستند و مطرح‌شدنشان درست به دلیل

معقول بودن انسان است نه علیرغم آن^۳. پس برای فهم یک ایدئولوژی و بالطبع فهم سیر حیات آن در جوامع بشری، می توان از دیدگاه وبری جامعه‌شناسی پیروی کرد. یعنی: «هنگام توضیح پدیده‌های اجتماعی (و از آن جمله پیروی از ایدئولوژی) می‌بایست این پدیده‌ها را به رفتارهای انفرادی که باعث بوجود آمدنشان هستند برگرداند و در ضمن از این نقطه نظر حرکت کرد که این رفتارها معقول می‌باشند».

با چنین دیدی روشن است که ایدئولوژی‌ها نیز اگر نه همانند که حداقل شبیه به فرضیات علمی، محتوم به حضور در دادگاه تجربیات روزمره‌اند. و پیروان آنها انسان‌های معقولی هستند که درجه دلبستگی‌شان منوط به رأی این دادگاه است. جمله‌ای که در آغاز این نوشته آمد نیز، معنایی جز این ندارد: «در این زندگی، منظور زندگی خود و هموطنانم، جریان‌ها و وقایعی رخ داد که نمی‌توانست بر شکل‌گیری و تحول جهان‌بینی‌ام تأثیر نگذارد».

اولین این تجربیات منطقاً آنهایی هستند که در اولین فضای اجتماعی یعنی فضای فامیلی می‌توان با آن برخورد کرد. شواردناده بیانات رسمی حکومت را با شواهد زندگی فامیلی خود مقایسه کرده، می‌نویسد: «در فامیل بزرگ و متحد ما نوعی نظام چندحزبی وجود داشت. این فامیل به‌رغم تفاوت‌هایی که در عقاید سیاسی اعضای آن وجود داشت یگانگی خود را حفظ کرده بود. . . دوروبرم همه از مبارزه طبقاتی و دشمنان طبقه سخن می‌گفتند. من از خود می‌پرسیدم: «این دشمن طبقاتی کیست؟ عمو آکاکای دشمن طبقاتی من است؟ بعدها وقتی به من می‌گفتند که فلانی «حامل ایدئولوژی بیگانه» است، همیشه به یاد مردانی می‌افتادم که به من بسیار نزدیک بودند. چون به‌سادگی می‌شد همان برچسب را به آنان زد»^۴. در جایی دیگر می‌خوانیم: «مقالات روزنامه‌ها بازتاب گرایش‌های مهم و شیوه زندگی در آن دوران بودند. ستایش‌های بلندبالا از استالین، اخباری درباره اجرای نخستین برنامه‌ها و در کنار آنها اطلاعاتی درباره خرابکاری، تروریسم، دسایس «دشمنان مردم»، سرمایه‌داری جهانی. صداهای نزدیکانم و حقیقتی که از آن دفاع می‌کردند در گوش‌هایم طنین می‌افکند و در من شک برمی‌انگیخت و انبوهی از پرسش‌ها برایم طرح می‌شد که به‌آنچه در روزنامه‌ها می‌خواندم افزوده می‌شد روی هم‌رفته احساس پیچیده و متضادی در من پدید می‌آورد»^۵. شواردناده اعتراف می‌کند که توضیحات ایدئولوگ‌های رژیم کمونیستی به این احساسات پیچیده مجال رشد نمی‌دادند: «چرا خانواده‌ها چنین درهم‌ریخته بودند، چرا در آواز دسته‌جمعی و هماهنگ روستائیان نغمه‌های ناساز به گوش می‌رسید؟ می‌گفتند که علت اصلی همه اینها مبارزه طبقاتی است که ضروریات و توانائیش از قوانین خویشاوندی، پیوندهای انسانی، روابط ساده و زنده نزدیکان، برتر است. همه این افراد دوستم داشتند و نیکی را به من آموختند [. . .] نمی‌توانستم بپذیرم که دشمن‌اند [. . .] ولی زمان

استدلال‌های بیرحمانه خود را ارائه می‌داد و من نوجوان مشکل می‌توانستم آنها را نپذیرم».^۶ استدلال زمانه چیزی جز جنگ نیست، جنگی که از دیدگاه یک جوان کمونیست دسیسه‌ای بود برای محور اتحاد جماهیر شوروی از روی زمین و همراه با آن نابودی کمونیسم. جنگ برادر شوارندادزه را از او گرفته بود، چه دلیلی از این بهتر تا به کسی اثبات کند که منطق زمانه بر منطق خویشاوندی می‌چربد: «جنگ در شکل‌گیری شخصیت من مانند میلیون‌ها پسر و دختر جوان همسن و سالم تأثیر بسزا داشت. اعتقادهایم را شکل داد و اهدافم را تعیین کرد».^۷ اگر جنگ هدفی جز نابودی کشور شوراها و کمونیسم ندارد، پس پیروزی اتحاد جماهیر شوروی در جنگ نیز پیروزی نظام کمونیستی تلقی می‌شود. شوارندادزه به‌هنگام نوشتن کتاب نیز هنوز به‌نحوی به‌این طرز تلقی دلبسته باقی مانده است: «در هر حال، روش هدایت از بالا که امروز به آن لعنت می‌فرستند توانست ذخیره عظیم نیرو را به حرکت درآورد. کاملاً غیرمنطقی است اگر بر این نظر اصرار بورزیم که برای دست یافتن به این نتیجه نظام فقط متکی به‌زور بوده است».^۸

اما داوری در مورد یک نظام امری نیست که یکبار و برای همیشه صورت پذیرد. سیر بی‌وقفه زندگی با خود انبوهی از پرسش‌ها را به‌همراه دارد. هر تجربه‌ای می‌تواند منشاء تأملی قرار گیرد و مجموعه ارزش‌های انسان را مورد تأثیر قرار دهد. البته ارزیابی تجربه‌ها به‌میانجی بینش‌ها انجام می‌شود: «در سال ۱۹۵۰ به‌سل مبتلا شدم. پنی‌سیلین به‌قیمت طلا بود. طلا نداشتم ولی دوستان خوبی داشتم که به‌سرازم آمدند [...] بیماری خود به‌خود رنگ باخت. اما افکار اندوهباری در جانم چنگ انداخت. تضاد فقر و زندگی و شکوه طبیعت چندان چشمگیر بود که نمی‌توانستم این پرسش را طرح نکنم که چرا همه چیزهایی که در اختیار داریم به‌حال خود رها شده است؟ چرا با این همه ثروت به‌خست زندگی می‌گذرانیم؟ اما آئینی که به‌ذهن تسلط داشت تردیدها را زدود. اول باید انرژی، نفت، ذغال‌سنگ، منگنز، فولاد، گندم و جای بیشتر تولید کنیم! باید برنامه‌هایمان را سریع‌تر به‌اجرا درآوریم! فقط از این راه می‌توانیم شالوده رفاه مردم را پی‌ریزی کنیم و به‌مردم امکان برخورداری از لذت‌های زندگی را بدهیم».^۹

نکته قابل تأمل در روند تجربه‌اندوزی شوارندادزه وجه انسانی آن است. به‌عبارت دیگر حرکت فکری او در اکثر موارد از جزء به‌کل است، یعنی از فرد به‌جامعه. این بخش اول همان روندی است که ویر و بودون برای فهم زندگی باورها و حیات ایدئولوژی‌ها در جوامع پیشنهاد می‌کنند، یعنی تأویل ایدئولوژی‌ها به‌رفتارهای انفرادی. منشاء شک‌های شوارندادزه و نیز منابعی که او برای تقویت اندیشه‌اش از آن بهره می‌برد، بحث‌های فلسفی یا درگیری‌های عقیدتی دو مکتب فکری نیستند، بلکه وقایع روزمره‌ای هستند که همه می‌توانند شاهد آن باشند و بیش و کم هم هستند. از این جمله است مسئله‌ای که او به‌هنگام ازدواج با آن روبرو می‌شود. پدر همسر

آینده شواردناده به جرم «دشمنی خلق» اعدام شده است. دوستان سیاسی اش با این استدلال که این زناشویی به ضرر اوست، وی را از اینکار منع می‌کنند. شواردناده احساسش را از این درگیری به این صورت بیان می‌کند: «طفیانی در روحم علیه ادعای همه کسانی برپا شد که خود را محق می‌دانستند به جای من درباره سرنوشتم تصمیم بگیرند»^{۱۰}. برای شواردناده این تجربه زنگ خطر جمع‌گرایی است. چرا که او می‌بیند جمع مدعی جانشینی فرد در فضایی کاملاً خصوصی (یعنی انتخاب همسر) شده است. آیا می‌توان چنین حقی را برای یک نظام قائل شد؟ آیا یک نظام می‌تواند در تمامی ابعاد زندگی انسانی دخالت کند و به جای او تصمیم بگیرد؟ حدود جمع‌گرایی کدام است؟

پرسش‌هایی از این دست در ذهن باقی می‌مانند و در نهم با باورهای فرد جدال می‌کنند. شواردناده به خوبی این جدال را بازگو کرده است: «جمع‌گرایی که تمام نیروی خود را بی‌دریغ صرف پیشبرد آن می‌کردم، معجزه می‌کرد. اراضی غیرقابل کشت را بارور کرده بود، بر فاشیسم پیروز شده بود و مملکت را از ویرانی نجات داده بود. آری اینها واقعیت داشت. ولی همین جمع‌گرایی با تشبیه فرد به پیچ، پیچی که شکستش چندان گران تمام نمی‌شد به نیروی ظالمانه و ترسناکی تبدیل شده بود. به خود می‌گفتم اگر فرد را یکی از چرخ‌دنده‌های ماشین فرض کنیم، چه بر سر ماشین خواهد آمد اگر دائماً مهم‌ترین چرخ‌دنده‌هایش بشکند؟»^{۱۱}. این پرسش‌ها نمی‌توانند مدتی طولانی بدون پاسخ بمانند، زیرا بلا تکلیفی ناشی از بی‌پاسخ ماندنشان، فرد را مضطرب می‌سازد. روشن است، پاسخی که آن‌ا پیدا می‌شود لزوماً بهترین پاسخ نیست: «وقتی در سال‌های بعد، تلاشی ماشین در برابر چشمانم آغاز شد، همین اندیشه‌های اضطراب‌آور دوران جوانی را به یاد آوردم، ولی در ۱۹۵۱ به این پرسش اکتفا کردم که چرا باید عشقم را فدای نفرت کنم؟»^{۱۲}

مثال دیگری از لزوم یافتن پاسخ سریع به پرسش‌هایی از این دست را در برداشت شواردناده از تصفیه‌های دوران استالین بازمی‌یابیم: «در آن دوران داشتند عده‌ای از کمونیست‌های شرافتمند را سرکوب می‌کردند. شخصاً بسیاری از آنان را می‌شناختم، بعضی از آنان کمک کرده بودند و آموزگارم بودند. من به استالین اعتقاد داشتم ولی نمی‌توانستم باور کنم که این افراد مقصودند. در این اوضاع به این فکر پناه می‌بردم که «استالین از اوضاع بی‌خبر است»^{۱۳}. استفاده از کلمه پناه بردن به خوبی گویای اضطرابی است که از آن صحبت شد.

هنگامی که تعداد تجربیات تلخ زیاد می‌شوند و ستون‌های عقیدتی انسان را متزلزل می‌سازند، فرد دیگر نمی‌تواند فقط به نقش نظاره‌گر اکتفا کند، پس دست به آزمایش می‌برد: «در ناحیه آباشا کشاورزی که در یک کلخوز کار می‌کند بطور متوسط ماهانه ۱۰ تا ۱۲ روبل مزد

می‌گرفت و سالانه ۲۰۰ کیلوگرم ذرت سهم می‌برد. این دستمزد وضعی بوجود آورده بود که تولیدکنندگان دیگر کار نمی‌کردند و مزارع جمعی به‌ویژه تبدیل شده بود. این وضعیت نه‌خاص این ناحیه بود و نه‌خاص جمهوری ما. دولت هم که الزامات ایدئولوژیکی، مادی، اقتصادی را در کار تولید دخالت داده بود خسارات شدیدی متحمل می‌شد [. . .] عقل سلیم نمی‌توانست تسلیم این پوچی شود»^{۱۴}. شوارنادزه می‌نویسد که در آغاز دههٔ ۱۹۷۰ در ناحیهٔ آباشا به‌آزمایش‌هایی دست زدند با هدف پیاده کردن نظام جدید دستمزدهای کشاورزی. قصدشان این بود که روشی اعمال کنند تا هر کس که بهتر کار می‌کند بیشتر دستمزد بگیرد. بنا بر قراردادی که با کشاورزان بسته شد، ۱۰٪ محصول تا سقف تعیین شده توسط دولت به کشاورز داده می‌شد و نیز ۷۰٪ محصولی که از این سقف بالاتر تولید می‌شد نیز به‌وی تعلق می‌گرفت. نتیجه این‌که، ظرف دو سال محصول در آن ناحیه دوبرابر و در سال ۱۹۸۰ به‌پنج‌برابر رسید. به‌نظر می‌رسد که نتایج این آزمایش و مشکلاتی که شوارنادزه و دوستانش (از آن جمله گورباچف) برای اجرایش با آن روبرو شدند، ضربهٔ نهایی را به ایدئولوژی او وارد کردند. این نوع آزمایش با توسل به شعبده‌بازی‌های اداری و پنهان‌کاری – برای آنکه با پخش شدن خبرش «به شالودهٔ سوسیالیسم» لطمه نخورد – تکرار می‌شود. نتیجه را از زبان شوارنادزه بشنویم: «از بی‌کفایتی‌ها سخن می‌گفتم که مشخصهٔ زندگی ما بود و نتیجه می‌گرفتیم که نمی‌شود به‌چنین وضعی ادامه داد. . .»^{۱۵}.

در این مرحله دیگر بدون شک ایدئولوژی مرده است. خاطره‌ای از آن می‌تواند تا مدت‌ها به شکل معیار اخلاقی و یا ارزشی انسانی باقی بماند. اما دیگر صحبت پیروی از مجموعه‌ای که هم ارزش‌ها را تعیین می‌کرد و هم راه رسیدن به آن را نشان می‌داد و آخرسر هم تعیین می‌کرد که چه کسانی – و فقط اینان – توانائی پیمودن این راه را دارند، در میان نیست. از آنجا که این فروپاشی در تقابل با ایدئولوژی دیگری حادث نشده است، یعنی همان‌طور که دیدیم در جدالش با واقعیات روزمره شکست خورده است، لزوماً و سریعاً با ایدئولوژی دیگری جایگزین نمی‌شود. فرد لزوماً نمی‌داند چه باید بکند و از کدام راه باید برود، حتی اگر آنچیزی را که دیگر نمی‌خواهد و آن مسیری را که دیگر از آن نخواهد رفت می‌شناسد: «در گفتگوهایمان از مشاهدات خود نتیجه‌گیری‌هایی می‌کردیم، ولی هنوز مانده بود تا آنها را تبیین کنیم»^{۱۶}.

در ادامهٔ خاطراتش شوارنادزه به تبیین اندیشهٔ سیاسی جدید و راهی که او و دوستانش برای رسیدن به آن برگزیدند، می‌پردازد. ارزیابی آن اندیشه و این راه خود محتاج نوشته‌های دیگری است. اما آنچه می‌توان به‌عنوان نتیجه در اینجا یادآوری کرد، مسئلهٔ سرعت تأثیرپذیری ایدئولوژی از وقایع روزمره است. دیدیم که پیروی از یک ایدئولوژی امری ایستا نیست. در عین حال سرعت پویایی آن نیز به عوامل بسیاری وابسته است. عواملی که تعیین‌کننده موقعیت انسان

هستند، انسانی که تمامی ایدئولوژی‌ها بناچار به میانجی وی در جامعه مطرح و عملی می‌شوند. دیدیم که درستی و نادرستی یک ایدئولوژی نیز مانند فرضیات علمی مورد قضاوت قرار می‌گیرند. تجربیات موفق پیروی از آنرا تحکیم و شکست‌ها باور پیروان را متزلزل می‌کند. اما تمامی تجربیات از مسیر انسان می‌گذرند و از قوت و ضعف او متأثرند. تفاوت ایدئولوژی‌ها از ساختارهای علمی به احتمال قوی نیز از همین امر ناشی می‌شود. فرضیه‌های علمی سخت پذیرفته و آسان رد می‌شوند. حال آنکه پذیرفتن یک ایدئولوژی سهل و دل‌کنند از آن مشکل است. نگاه سرد عالم با چشم دل یک پیرو به تجربه‌ای که فرضیات‌شان را محک می‌زند یکسان نیست. اما همانطور که عالم فکری جز کشف حقایق علمی ندارد، چنانکه بدون می‌گوید اکثر مردم نیز راستی را بر دروغ ترجیح می‌دهند.

دیماه ۱۳۷۱



(۱) کتاب خاطرات ادوارد شواردناده با نام «آزادی را آینده رقم می‌زند» ترجمه ناهید فروغان، نشر قطره، تهران ۱۳۷۰ و با نام «آینده به آزادی تعلق دارد»، ترجمه عبدالرحمن صدریه، انتشارات فردوس و حمید، تهران پاییز ۱۳۷۰ چاپ شده است. در این نوشته همه‌جا به هفحات ترجمه اول رجوع داده شده است. با متن فرانسه کتاب نیز مقایسه به عمل آمده است و هر کجا اختلافی مشاهده شد (از آن جمله در ترجمه عنوان کتاب) متن فرانسه مرجع قرار گرفته است.

(۲) Raymond Boudon, «l'idéologie», Fayard, 1986

(۳) ایدئولوژی، بودون، ص ۲۲.

(۴) آینده را... شواردناده، ص ۴۱. نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(۵) همانجا، ص ۴۴.

(۶) همانجا، صفحات ۴۸ - ۴۷. پرتال جامع علوم انسانی

(۷) همانجا، ص ۴۹.

(۸) همانجا، ص ۵۱.

(۹) همانجا، ص ۵۵.

(۱۰) همانجا، ص ۶۰.

(۱۱) همانجا، ص ۶۰.

(۱۲) همانجا، ص ۶۰.

(۱۳) همانجا، ص ۶۰.

(۱۴) همانجا، ص ۶۸.

(۱۵) همانجا، ص ۷۱.

(۱۶) همانجا، ص ۷۱.